

نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۲۸ همزمان با جلسه ۸۲۸ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۲۱ خرداد ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، رضا شیروان، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای بیست و نهمین دوره گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است

زمسبو

شاو سرد زمسو و
 هوا ابری
 تک تیفون تلواسه
 بازم بند دلم ابری

موه فریاد بکنم با غرشت
 از درد
 خدایا ایی چه دنیایین
 همه دل مرده و دل سرد

تغرگ از آسمون طعنه و تهمت
 برسایی
 چه کردایی اگم ملت
 دنسایی؟!
 تموم جنگ و خین و مرگ
 من داعش

اگم دلال خونه بر چه خین تک شیشه کردایی!؟

مجا نزواشبارن، شهر غمبارن
 کمیتر بخشیا مردن
 همه گفتار یا یک شاخه زیتون
 شکپ بارن

علی اکبر شاه محمدی

ای دل چرا گشتی چنین؟ سر تا به پا آهی دگر
 رفتی به آسانی چنان، در کوی دل خواهی دگر

در این اوان زندگی، عشق و می و مستی چرا؟
 کز درد تو همچون علی، هم در پی چاهی دگر

بن بست تاریکی شده، این زندگی از بهر تو
 در پیچ و خم در این جهان، داری جز این راهی دگر؟

عهد و وفا، مهر و صفا، ظلم و جفا، در کار عشق
 باشد بن و اصل عمل، از این که آگاهی دگر؟!

ای دل گمان مگزین دمی، که این هستی ات آمد به سر
 چون یوسفی باشی کنون، اندر ته چاهی دگر

در عاقبت روزی رسد، صد مرتبه باشی عزیز
 او همچو شهبانو شود، وی دل! شوی شاهی دگر

مهدی فتاحی

Visit to Her Husband

She and her husband are so nervous that throughout their conversation they keep going into the bathroom, closing the door, and using the toilet. Then they come out and light a cigarette. He goes in and urinates and leaves the toilet seat up and she goes in and lowers it urinates. Toward the end of the afternoon, they stop talking about the divorce and start drinking. He drinks whisky and she drinks beer. When it is time for her to leave to catch her train he has drunk a lot and goes into the bathroom one last time to urinate and doesn't bother to close the door.

As they are getting ready to go out, she begins to tell him the story of how she met her lover. While she is talking, he discovers that he has lost one of his expensive gloves and he is immediately upset and distracted. He leaves her to look for his glove downstairs. Her story is half finished and he does not find his glove. He is less interested in her story when he comes back into the room without having found his glove. Later when they are walking together on the street he tells her happily how he has bought his girlfriend shoes for eighty dollars because he loves her so much.

When she is alone again, she is so preoccupied by what has taken place during the visit to her husband that she walks through the streets very quickly and bumps into several people in the subway and the train station. She has not even seen them but has come down on them like some natural element so suddenly that they did not have time to avoid her and she was surprised they were there at all. Some of these people look after her and say "Christ!"

In her parents' kitchen later she tries to explain something difficult about the divorce to her father and is angry when he doesn't understand, and then finds at the end of the explanation that she is eating an orange, though she can't remember peeling it or even having decided to eat it.



Lydia Davis



زن و همسرش آنقدر عصبی هستند که در طول گفتگوی شان مرتب به دستشویی می‌روند، در را می‌بندند و از توالت استفاده می‌کنند. بعد بیرون می‌آیند و یک سیگار روشن می‌کنند. مرد می‌رود داخل دستشویی و ادرار می‌کند و در توالت فرنگی را بالا نگه می‌دارد و زن می‌رود تو و آن را پایین می‌آورد و ادرار می‌کند. حوالی غروب، دیگر در مورد طلاق حرف نمی‌زنند و شروع می‌کنند به نوشیدن مشروب. مرد ویسکی و زن آبجو. وقتی زن باید خانه را ترک کند تا به قطارش برسد، مرد زیادی مست کرده و برای آخرین بار می‌رود دستشویی تا ادرار کند و برای بستن در به خودش زحمت نمی‌دهد.

آنها در حالی که دارند آماده می‌شوند تا بروند بیرون، زن شروع می‌کند به تعریف کردن این که چگونه عشق‌اش را ملاقات کرده است. دارد حرف می‌زند که مرد یکهو یادش می‌آید یک لنگه از دستکش‌های گرانتقیمت‌اش را گم کرده است و فوراً آشفته می‌شود و به هم می‌ریزد. او را ترک می‌کند تا در راه پله‌ی پایین دنبال دستکش‌اش بگردد. داستان زن ناتمام مانده و مرد هم دستکش‌اش را پیدا نکرده است. وقتی او بدون دستکش‌اش به اتاق برمی‌گردد علاقه‌ی کمتری به داستان زن دارد. بعد وقتی با هم دارند در خیابان قدم می‌زنند، او با خوشحالی به زن می‌گوید که چطور یک جفت کفش هشتاد دلاری برای دوست دخترش خریده، چون او را خیلی دوست دارد. زن وقتی دوباره تنهاست، آنقدر فکرش مشغول جریان ملاقات با شوهرش است که با شتاب در خیابان‌ها راه می‌رود و به چندین نفر در مترو و ایستگاه قطار تنه می‌زند. او حتی آنها را تا به حال ندیده اما چنان یکهو مثل چیزهای طبیعی با آنها برخورد کرده که آنها حتی فرصت نکرده‌اند از او دور شوند و او هم تعجب می‌کرد آنها اصلاً چرا آنجا بوده‌اند. بعضی از این آدم‌ها برمی‌گشتند و می‌گفتند: «چه خبره!».

بعد زن در آشپزخانه‌ی منزل والدین‌اش سعی می‌کند چیزی سخت را در مورد طلاق‌شان به پدرش توضیح دهد و وقتی پدرش نمی‌فهمد او عصبانی می‌شود و آنوقت در پایان صحبت‌اش می‌فهمد دارد یک پرتقال می‌خورد، اگرچه پوست گرفتن آن را یادش نمی‌آید یا حتی این که می‌خواسته پرتقال بخورد یا نه.

لیدیا دیدیا / ترجمه: راحله پناذر

*از «مجموعه داستان‌های لیدیا دیدیا» چاپ پنگوئن، ۲۰۱۱

**از نویسنده قبلاً داستانهایی «تلاش برای یادگیری» و «در یک خانه‌ی محاصره شده» از همین کتاب ترجمه و در الف چاپ شده است.

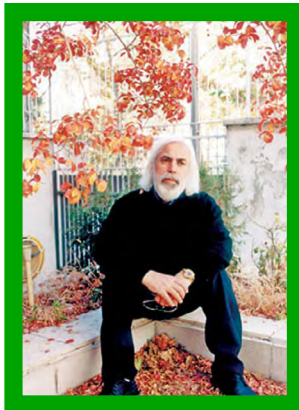
یکی از سلطان‌های موسیقی پاپ، پهلوانی که قرار بود نمیرد

حاصل همکاری بابک و ایرج بود. به طوری که آن‌ها با هم در مجموع نزدیک به پنجاه ترانه و آهنگ برای خواننده‌ها سرودند و ساختند. (توجه دارید که هنری که در اینجا در پنهان نگه‌داشتن اسامی خوانندگان و نام‌آهنگ‌ها خرج شده است، فی‌الواقع کم از هنر مسئولان صدا و سیما در عدم نمایش «ساز» در رسانه ملی نیست.)

اما بابک بعد از انقلاب، جمشید مشایخی طور سر به راه شد و برای بسیاری از کارهای ارزشی آهنگ ساخت. رویکردش در بعد از انقلاب به سمت ساخت موسیقی فیلم تغییر پیدا کرد.

به گونه‌ای که او موسیقی نزدیک به هفتاد سریال و فیلم سینمایی را بعد از انقلاب ساخت که از جمله آن‌ها می‌شود به «سلطان و شبان» داریوش فرهنگ، «پهلوانان نمی‌میرند» حسن فتحی و «ولایت عشق» مهدی فخیم‌زاده اشاره کرد. بابک اگرچه با موسیقی کلاسیک شروع کرد اما رفته‌رفته خودش را به عنوان یکی از موسیقی‌دانان مطرح پاپ ایران مطرح کرد. گفته می‌شود که او همواره این آرزو را داشت که برای آقای به نام مایکل جکسون موسیقی بسازد اما چون نامبرده قبل از انقلاب فعالیت چندانی نداشت و بعد از انقلاب نیز که این آقا چهره شده بود، او دچار پدیده وارونگی شخصیت شده بود، این آرزو را به گور برد. در جایی از او سوال شد که دلیل فراگیری موسیقی پاپ در سال‌های اخیر در جهان چیست که او در پاسخ گفت: «بدون تردید جاستین بیبر» و ادامه داد که جاستین با صدا و تصویر بی‌نظیرش، میلیون‌ها انسان را به سمت موسیقی پاپ کشاند. و نهایت هم از خانم‌ها به خاطر توجه‌شان به این سبک از موسیقی تشکر ویژه کرد.

تقویم را با موسیقی تیتراژ «سلطان و شبان» که در سال ۱۳۶۲ ساخته شد به پایان می‌بریم...



سال‌روز تولد و درگذشت تعدادی از موسیقی‌دانان مطرح ایران و جهان در این هفته از جمله استاد جلیل شهناز (متوفای ۲۷ خرداد ۱۳۹۲) و حسن مشحون (متوفای ۲۸ خرداد ۱۳۵۹) و فرانسیس لویز، موسیقی‌دان فرانسوی (متولد ۱۵ ژوئن ۱۹۱۶) ما را بر آن داشت که این هفته را به یک موسیقی‌دان مطرح ایرانی اختصاص دهیم که از او به عنوان پدر موسیقی فیلم‌های ایرانی بعد از انقلاب یاد می‌شود: استاد بابک بیات که در ۲۳ خرداد ۱۳۲۵ در تهران به دنیا آمد.

پیش از پرداختن به زندگی بابک بیات، ذکر این نکته قابل اهمیت است که او دومین نفری است که بعد از پسر حضرت نوح با پدر سر ناسازگاری پیدا کرد؛ ناسازگاری‌ای که البته منجر به غرق شدنش در دریای موسیقی شد. پدر در ابتدا از بابک می‌خواهد که در دانشگاه افسری تحصیل کند، اما بابک که به موسیقی علاقه داشت این خواسته پدر را پس می‌زند. او در ادامه در دومین مخالفت‌اش نام و نام خانوادگی‌اش را تغییر می‌دهد. نام اصلی که پدر بر او نهاده بود علی حسین بیات زرنندی مطلق است که به بابک بیات تغییر داد و به این شکل آرشه‌ای بر نام خود کشید و به زیبایی آن را ختنه کرد.

بابک موسیقی کلاسیک را از نوزده سالگی از اولین و گران‌بهارترین باغچه‌بانان عالم فراگرفت: خانم و آقای اولین و ثمین باغچه‌بان، زوج هنرمندی که عمراً اگر با اطمینان بگویید کدام مرده است و کدام زنده. تا این که او با ترانه‌سرایی به نام ایرج جنتی عطایی آشنا می‌شود.

به گونه‌ای که ایرج شعر می‌سرود و بابک آهنگ می‌ساخت و بسیاری از خوانندگان (بعداً) لس آنجلسی روی آن می‌خواندند. بسیاری از ترانه‌های مطرح و بعضاً سیاسی قبل از انقلاب



آنی که می خواست همان آنی که نتوانست

مریم انصاری این جمله زیبا را گفت: زیباست. در همه بیت ها (به جز یکی دو بیت) یه مفهوم ثابت به مخاطب منتقل می شه. فقط واژه «خداشی» یه خورده بد افتاده. و یک سوال: واژه «پلنگ» رو شخص خاصی با این معنی وارد ادبیات کرده؟! مسعود غفوری اومد تاریخچه این قصه فولکلور ماه و پلنگ رو وا کاوی کرد؛ پلنگ هر وقت ماه کامل می شود، روی بلندترین صخره ها می رود و سعی می کند به ماه چنگ بیندازد، ولی نمی تواند و برای همین زوزه می کشد. استعاره ای است از نالیدن برای عشق؛ مثل همان حکایت و شکایت نی که مولوی می گوید.

علی اکبر شاه محمدی پیام داد غزل خانم انصاری درباره لحظه غزل سرایی خود شاعر است و مخاطب شعر شاعر غزلی است که از آن شکایت دارد! به نظرم پاشنه آشیل غزل مطلع غزل است که انسجام افقی و گیرایی مخاطب آن کم است. من هم از بیت پلنگ و ماه خوشم اومد. همچنان که زیاد با بیت بر مسجدی که... نتونستم ارتباط خوبی باهاش برقرار کنم.

مسعود غفوری ادامه داد خوانش علی اکبر هم جالب است؛ ولی میتوان مخاطب شعر را طبق معمول، یک «تو»ی شعری در نظر گرفت. من در بیت پلنگ، با شکل فعل امری (فرض بکن) هم مشکل دارم. مصطلح تر و صحیح تر است که بگوییم (فرض کن). مسعود غفوری: حس می کنم مصرع اول شعر هم ترجمه ای از این اصطلاح گراشی است

این هفته را با آنی که می خواست بیاید انجمن و در لحظه آخر یادش آمد شب مهمان دارد و باید برود خرید و آنی که ساعت تنظیم کرده بود که سر ساعت پنج بعد ظهر پنجشنبه بیدار شود و ساعت اش خوابش برد و آنی که در مسیر انجمن تایر ماشین اش پنچر شد و آنی که سخت مشغول امتحانات دانشگاه اش بود و حسرت می خورد ای کاش الان انجمن بودم و آنی که چند روز تعطیل را فرصتی مناسب برای مسافرت دید و رفت؛ پشت در بسته خانه فرهنگ جلسه گرفتیم. از آنجایی که این جلسه پشت درهای بسته برگزار شده، هنوز خبری از محتویات آن منتشر نشده است. و این شد که تمام جلسه را بردیم تو فضا...

نصرا نادرپور گفت جناب محمودی ایول! خوشمان آمد. (تقویم الف را می گفت): من به شخصه ترجمه ها و اقتباس های ذبیح الله منصوری رو بسیار می پسندم. کاری که ایشون می کنه اینه که وقتی که شما یه کتاب از ایشون رو می خونی، حضور خودت رو توی ماجرا حس می کنی و به عنوان یک ناظر حاضر با قضایای داستان پیش می ری. من بارها با این داستان ها خندیده ام و گریه کرده ام. در ضمن «روزنامه وزین کیهان» رو هم خوب اومدی. علی اکبر شاه محمدی نظرش اینه که این هفته تو تقویم الف تغییر تاکتیکی ظریفی در آن دیده می شه.

مهدی فتاحی در مورد غزل

(توائس پش یا نیش). من چنین اصطلاحی توی زبان فارسی ندیده‌ام، ولی برای هر خواننده‌ای کاملاً قابل درک است، و می‌تواند یکی از نکات قوت در زبان شعر باشد. مریم انصاری: البته مصرع اول بیشتر منظوم به نصفه نیمه حضور داشته... شاید خوب نرسوندم.

نصراله نادرپور راجع به شعر سمیه سادات حسینی گفت: من جوابمو نگرفتم اون «قرار» درست تایپ شده یا اینکه «فراره»؟ و در نهایت هیچ کسی نبود که جواب آقا نصرالله رو بده...

ابوالحسن محمودی وقت گذاشت و راجع به شعر مهدی فتاحی این چنین گفت: چیزی که من توی چند تا شعری که از مهدی دیدم اینه که بیش از حد تمرکز اش رو می‌گذاره روی قافیه و از بخش‌های دیگه‌ی شعر غافل می‌شه. یک نکته دیگه هم این که سعی می‌کنه مضمون شعر رو تا جایی که می‌تونه ساده بیان کنه. که به نظرم بیشتر یک ضعفه تا قوت. اگر جاهایی از شعرهاش هم می‌بینیم که شکست وزنی داره، احتمالاً به خاطر این هست که موقع شعر گفتن وزن شعر رو حاج درویش وار در ذهن داره. این هم باز برمی‌گرده به مورد اول و درگیر بودن اش با قافیه. پیشنهادم

اینه که سعی کنه توی قالب‌های دیگه هم شعر بگه.

نصرا نادرپور اولین و تنها کسی بود که درباره داستان ترجمه راحله بهادر صحبت کرد؛ نکته زیبا و جالب ترجمه این بود که کلمه just همون تلفظ انگلیسیش «به جاست» ترجمه شده است. جدا از شوخی: بعضی از جملات در متن اصلی حال استمراری و بعضی‌ها حال ساده بودند (بعضیاشون همون لحظه داشت اتفاق می‌افتاد و بعضیاشون هر روزی بودند) ولی در ترجمه این احساس به وجود نیامد.

علی اکبر شاه محمدی گفت شعر و گرافی محمد خواجه‌پور ساده و نسبتاً خوبه. ولی دارم فکر می‌کنم که اتفاقاً خیابانی که به خونه آدم نرسه و نیاد خیلی هم خوبه. ولی جدا کیه که دوست نداشته باشه فردوسی پور یه روز مهمون آدم باشه و یه گپ و گفتی باهاش داشته باشه. میرزایی و بقیه هم هستن ولی عادل یه چیز دیگه است. برای خیابانی من هم با محمد موافقم به خانه‌ات نرسه خیلی هم خوبه.



